

ناسیونالیسم قومی در تجربه روس‌ها

نقد جمهوری خلق‌ها

حمیدرضا جلالی پور*

چکیده

در دو سده اخیر که جهان مدرن شاهد شکل‌گیری دولت-ملت‌ها بوده است، روس‌ها با چه راهبردهایی توانستند نیروی ناسیونالیسم قومی بیش از صد قوم را مهار و کنترل کنند؟ پاسخ به این سؤال از آن نظر اهمیت دارد که یکی از آزمایشگاه‌های واقعی برای مطالعه چالش‌های ناسیونالیسم ملی با ناسیونالیسم قومی تجربه روس‌ها است (که مارکیست‌های ایرانی از این تجربه به عنوان جمهوری خلق‌ها یاد می‌کردند). این مقاله با دیدگاه تاریخی-ساختاری (و با استفاده از مفاهیم انسان‌شناسی سیاسی) سعی کرده است به سؤال محوری مذکور و سایر سؤالات مرتبط پاسخ دهد. این مطالعه نشان می‌دهد که چگونه سه راهبرد ذیل توسط روس‌ها اجرا شد: الف) راهبرد «ناسیونالیسم در شکل و سوسیالیسم در محتوا» که در دوره لنین جایگزین سیاست ناسیونالیسم مذهبی روسی در زمان تزارها شد؛ ب) راهبرد «سوسیالیسم در شکل و روسی کردن در محتوای استالین» که به جای راهبرد لنین در دستور کار قرار گرفت؛ ج) راهبرد «سوسیالیسم در شکل و پلورالیسم در محتوای گورباچف» که جایگزین راهبرد استالین شد. این مطالعه برای مخاطب ایرانی موجه می‌سازد که چرا «جمهوری خلق‌ها»، که مارکیست‌های ایرانی بر آن تأکید می‌کردند، در عمل افسانه‌ای بیش نبوده است. **واژگان کلیدی:** ناسیونالیسم ملی-فرهنگی؛ ناسیونالیسم ملی-مدنی؛ ناسیونالیسم قومی؛ عکس‌العمل قومی؛ رقابت قومی.

* دانشیار گروه جامعه‌شناسی دانشگاه تهران / jalaeipour@chamran.ut.ac.ir

نامه انسان‌شناسی، سال چهارم، شماره ۷، بهار و تابستان ۱۳۸۴، ص. ۲۸-۴۷

مقدمه

یکی از مجموعه‌های نهادی دوران جدید که به تدریج در اروپای قرن ۱۹ و در سایر مناطق جهان در قرن بیستم شکل گرفت دولت - ملت (یا دولت ملی) است. روند پرفراز و نشیب شکل‌گیری دولت ملی با بحران‌های گوناگون روبه‌رو بوده و هست. یکی از این بحران‌ها چگونگی رویارویی دولت ملی با ناسیونالیسم قومی است.^۱ دولت‌ها در دوران جدید، که معمولاً مردمانشان از اقوام گوناگونی تشکیل شده‌اند، ناگزیرند برای ایجاد انسجام و یکپارچگی مردم خود اعتقاد به ملت یا ناسیونالیسم ملی را تبلیغ و بر آن تأکید کنند. متقابلاً اقوامی که احساس نزدیکی با ناسیونالیسم ملی و رسمی ندارند بر ناسیونالیسم قومی (یعنی اعتقاد به اصالت یک قوم که از داشتن دولت محروم است) اصرار می‌کنند و دست به مقاومت می‌زنند. اگر برای محذوفان قومی شرایط مناسب فراهم شود، معمولاً در قالب جنبش‌ها و ناسیونالیسم قومی در برابر دولت ملی صف‌آرایی می‌کنند.

در رویارویی دولت‌های ملی با چالش‌های قومی سه راهبرد عمده قابل تشخیص است. اولی راهبرد پذیرش تنوع و همزیستی قومی در چارچوب یک ناسیونالیسم ملی - مدنی از سوی نیروهای مؤثر جامعه و دولت است. در ناسیونالیسم ملی - مدنی، در عین احترام به زبان، فرهنگ و مذاهب متنوع مردم، بر حداقلی از مشترکات همه مردم مثل حفظ تمامیت ارضی و دفاع از یک زبان مشترک تأکید می‌شود. در ناسیونالیسم مدنی «ملت» به آن مردمی گفته می‌شود که هم برابرند و هم از حقوق یکسانی برخوردارند؛ این مردم دولت مرکزی تشکیل داده‌اند تا آن دولت از امنیت، نظم و از حقوق شهروندان و بهبود زندگی آنان دفاع کند. در ناسیونالیسم مدنی، اقوامی که از اکثریت یا هژمونی مرکزی برخوردارند نسبت به اقوام در اقلیت از حق ویژه برخوردار نیستند. به بیان دیگر در این ناسیونالیسم قرار نیست دولت مرکزی برتری و سلطه یک قوم را بر سایر اقوام یک کشور تحمیل کند. تجربه تحقق ناسیونالیسم مدنی در برهه‌هایی از تاریخ جدید در کشورهای چون آمریکا، انگلستان و هندوستان به‌طور وسیع مورد مطالعه قرار گرفته است.

راهبرد دوم مبتنی بر کوشش نیروهای مؤثر جامعه و دولت در جذب و ادغام مردم یک کشور در چارچوب یک ناسیونالیسم ملی - فرهنگی است. در ناسیونالیسم مذکور تلقی خاصی از «ملت» تبلیغ می‌شود. در این ناسیونالیسم بر اصالت خاک، زبان و مذهب، قوم (و یا نژاد)

۱. به‌عنوان نمونه، روند شکل‌گیری دولت ملی و چالش‌های آن در دوران مدرن از منظر انسان‌شناسی سیاسی توسط کلود ریسور (ریسور، ۱۳۸۴)، از منظر جامعه‌شناسی توسط آنتونی گیدنز (Giddens, 1985) و از منظر اندیشه سیاسی توسط دیوید هلد (Held, 1999) مورد بررسی قرار گرفته است.

به‌عنوان ویژگی‌های اصالت «ملت» تأکید می‌شود و به تدریج اقوام دیگر (خصوصاً از طریق آموزش، رسانه‌های فراگیر و اقتدار بوروکراتیک دولت) باید در ملتی که تبلیغ می‌شود ادغام شوند. ناسیونالیسم ملی - فرهنگی را می‌توان در کشورهای چون آلمان و ایران دوران پهلوی یافت. راهبرد سوم فیصله بخشیدن به معضله اقوام براساس الگوی لنینیستی است (آن‌چنان که در تجربه روس‌ها در قرن بیستم ۱۹۱۷-۱۹۹۱ مورد توجه بود).^۱ هدف و تمرکز اصلی این جستار بررسی تجربه راهبرد سوم در شوروی سابق و روسیه فعلی است. سرزمین پهناور روسیه و اقمار آن یکی از آزمایشگاه‌های واقعی برای درس‌آموزی از چگونگی مواجهه دولت‌ها با ناسیونالیسم قومی است. روس‌ها در سه دوره تزاری، کمونیستی و پس از آن، با سه راهبرد سعی در کنترل ناسیونالیسم قومی در سرزمینی داشته‌اند که حداقل یک‌صد قوم در آن سکونت دارند. به بیان دیگر این مقاله به دنبال درک چگونگی کنترل و رهایی ناسیونالیسم قومی در روسیه است. این بررسی حداقل از دو جهت برای ما ایرانیان اهمیت دارد. اول این‌که روند شکل‌گیری دولت ملی در ایران نیز با چالش‌های قومی (خصوصاً در کردستان و آذربایجان در سال‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۵۷ و همچنین در برهه‌هایی در خوزستان، بلوچستان و ترکمنستان) روبه‌رو بوده است.^۲ بنابراین آشنایی با تجربه قومی روس‌ها تجربه ارزشمندی برای ایرانیان نیز هست. جهت دوم این‌که از سال‌های ۱۳۲۰ به بعد مارکسیست‌های ایرانی (عمدتاً طرفداران حزب توده و مجذوبان انقلاب سوسیالیستی شوروی) در انتقاد از سیاست‌های آمرانه ادغام اقوام ایرانی در دوران رضاشاه، از جمهوری خلق‌های ایران (یا همان سیاست‌های قومی مارکسیست - لنینیستی) دفاع می‌کردند.^۳ آشنایی با تجربه قومی روس‌ها نشان خواهد داد که الگوی جمهوری خلق‌ها راهبردی مفید برای حل چالش‌های قومی بوده یا چیزی جز سراب نبوده است.

۱. راهبردهای سه‌گانه مواجهه دولت‌ها با ناسیونالیسم قومی که در این مقاله ذکر شدند حاصل جمع‌بندی نگارنده است (جلائی‌پور، ۱۳۸۵: ۲۶-۴۰). برای آگاهی از تقسیم‌بندی‌های دیگر به (ریویر، ۱۳۸۴: ۲۱۰-۲۲۰) و (گیدنز، ۱۳۷۸: ۲۹۱-۲۹۲) نگاه کنید.
۲. به‌عنوان مثال، نگارنده چالش ناسیونالیسم کردی را در روند شکل‌گیری دولت ملی در ایران در کتاب مستقلی مورد بررسی قرار داده است (جلائی‌پور: ۱۳۸۵).
۳. برای آشنایی با ایده جمهوری خلق‌ها در نگاه مارکسیست‌های ایران به: (آبراهیمیان، ۱۳۸۴: ۳۴۶-۳۹۱)؛ نگاه کنید.

روش و دیدگاه نظری

دو سال از برنامه اصلاحات دولت گورباچف (۱۹۸۵) برای بهبود ساختار بیمار «جامعه شوروی» گذشته بود که در صحنه سیاسی به نیروی تعیین‌کننده ناسیونالیسم قومی در این کشور پهناور مجدداً توجه شد. قبل از آن تشخیص و نگرانی هیئت حاکمه این کشور بیشتر بر «ضعف در سامان اقتصادی» و در «سامان سیاسی» متمرکز بود که پروسترویکا و گلاس نوست دو نسخه درمانی آن‌ها بود. اما پویایی نیروی ناسیونالیسم در شکل جنبش‌های سیاسی-قومی از ۱۹۸۶ به بعد، و متعاقب آن استقلال ۱۴ جمهوری در آغاز دهه ۱۹۹۰ و تداوم خیزش‌های قومی در داخل این جمهوری‌ها (از بحران قره‌باغ بین ارمنه و آذری‌ها تا بحران خونین چین) توجه به نیروی ناسیونالیسم قومی را جدی‌تر کرده و منجر به رشد فزاینده «مطالعات جدید شوروی‌شناسی» شده است.^۱ این مقاله قصد ورود به همه مباحث قومی مرتبط و مطالعات مذکور را ندارد بلکه می‌کوشد با توجه به هدف این تحقیق با روش کتابخانه‌ای تنها پاسخ به سؤالات زیر را دنبال کند.

اگر ناسیونالیسم قومی و نیروی اجتماعی ناشی از آن را در شکل‌بندی سیاسی پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی جدی بگیریم، این سؤالات پیش می‌آید که ناسیونالیسم قومی در دوران هفتاد ساله کمونیست‌ها چگونه مهار شده بود که در شکل «اتحاد» جماهیر شوروی تداوم داشت؟ خصوصاً وقتی که متوجه می‌شویم تنوع قومی تنها مربوط به دوران کمونیست‌ها نیست، بر اهمیت سؤال افزوده می‌شود. رویارویی با اقوام میراث امپراتوری تزارها است و این امپراتوری حداقل یک‌صد سال بر این تنوع قومی حکومت کرده است. در حقیقت سؤال اصلی این است که روسیه تزاری با چه راهبردی و با کمک چه عواملی ناسیونالیسم قومی را کنترل کرده است؟ این کنترل چگونه در دوره کمونیست‌ها در شکل «اتحاد جماهیر شوروی» تداوم پیدا کرد؟ چه شد که با شروع اصلاحات اقتصادی و سیاسی در دوران گورباچف ناسیونالیسم قومی آزاد شد و به فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی انجامید؟ و بالأخره چرا تاکنون از میان انبوه گروه‌های قومی تنها چهارده قوم در قالب جمهوری‌ها و دولت‌های جدیدالتأسیس به استقلال رسیدند؟

۱. نگاه رایج در مطالعات «شوروی‌شناسی» به جامعه شوروی، نگاهی از بالا (یعنی از دریچه عملکرد دولت اتحاد جماهیر شوروی) به پایین (یعنی اتحادیه‌ها، خودمختاری‌ها) بوده است. اما بعد از بحران‌های ناسیونالیستی و خیزش قومیت‌ها از ۱۹۸۵ به بعد، نگاه از پایین (یعنی از دریچه جنبش‌های ناسیونالیستی در اتحادیه‌ها و خودمختاری‌ها) به بالا نیز مورد توجه قرار گرفته است. منابع ذیل نمونه‌هایی از این رویکرد جدید است

(Conquest, 1986; Duck and Karatnychy, 1990; Nahylo and Swoboda 1990).

برای پاسخ به سؤالات مذکور ضروری است دیدگاه نظری خود را روشن کنیم. این مقاله از منظری تاریخی-ساختاری (به‌رغم همه کاستی‌هایی که دارد) به‌دنبال پاسخی برای سؤالات فوق است. بدین معنا که برای درک چگونگی کنترل و رهایی نیروی ناسیونالیسم قومی، عوامل مهم ساختار اجتماعی-فرهنگی مانند منافع اقشار اجتماعی، ایدئولوژی، قدرت سیاسی (و...) در سه دوره تزاری، کمونیستی و اصلاحات گورباچف را مورد توجه قرار می‌دهد.^۱ همچنین از آن‌جا که در سؤالات ما مفاهیم ناسیونالیسم قومی و ملی از مفاهیم کلیدی پژوهش است، در همین ابتدا باید معنایی را که از آن مراد می‌کنیم روشن کنیم. نگارنده با نظر لوئیس اسنایدر (متخصص در مطالعات تجربی و نظری در زمینه ناسیونالیسم) همراه است. او تأکید می‌کند که ناسیونالیسم را باید مورد به مورد بررسی کرد و امکان تحلیل آن براساس چند خصیصه یا عامل از قبل تعیین شده امکان‌پذیر نیست. ناسیونالیسم پدیده‌ای است سیال که حضورش را در جامعه با شدت و ضعف در همه‌جا می‌توان احساس کرد. اما به‌رغم حضور همه‌جایی‌اش، به‌راحتی نمی‌توان ویژگی‌های اصلی آن را برشمرد و تعریفی جامع و مانع از آن به‌دست داد. او در دائره‌المعارف ناسیونالیسم می‌نویسد: «واژه ناسیونالیسم هر تعریف ساده‌ای را قبول نمی‌کند. پدیده‌ای پیچیده و اغلب مبهم و رمزآلود است» (Snyder, 1991: 185). همچنین بارس، انسان‌شناس برجسته معاصر، با تفصیل به مشکلاتی که برای تمیز قومیت از ملیت وجود دارد اشاره کرده است (Brass, 1991: 15).

از این‌رو ضمن توجه به ابهام فوق‌الذکر، کوشش می‌کنم با ذکر پنج توضیح منظور خود را از ناسیونالیسم قومی (و ملی) در چارچوب این مطالعه روشن کنم. اول این‌که ناسیونالیسم قومی اعتقاد به ملت را در درون قومی که فاقد دولت است ترویج می‌کند. با ترویج ناسیونالیسم قومی و همبستگی افراد قوم، نیروی قومی ایجاد می‌شود و به یکی از عناصر تأثیرگذار در صحنه

۱. تأکید بر عوامل (و روندهای) اصلی در تحولات اجتماعی-فرهنگی از ویژگی‌های مثبت روش تاریخی-ساختاری است. اما غیر از عدم دقت تجربی در سنجش عوامل، این روش با تنگنای اساسی دیگری نیز روبه‌رو است. روش مذکور، برخلاف مطالعات انسان‌شناسی فرهنگی، هنگام مطالعه پدیده اجتماعی-فرهنگی مورد بررسی (و در این مطالعه ناسیونالیسم قومی) احساسات، دلایل و آرزوهایی که افراد در جامعه به‌خاطر آن‌ها دست به عمل جمعی (مانند جنبش‌های ناسیونالیستی) می‌زنند کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد. تدا اسکاچپول از جامعه‌شناسان نامداری است که روش تاریخی-ساختاری را برای مطالعه تحولات بزرگ اجتماعی (مثل انقلاب‌های فرانسه، روسیه، چین) به‌کار برده است (اسکاچپول، ۱۳۷۶). او در سال‌های بعد به نارسایی‌های این روش توجه کرده و روشی را که هم متضمن عوامل ساختاری و هم متضمن فهم عمل افراد جامعه باشد پیشنهاد کرده است (Skocpol, 1987: 362).

سیاسی کشورها تبدیل می‌گردد. دوم این‌که خصیصه‌هایی که تعیین‌کنندهٔ عناصر قومی یا ملی‌اند گوناگون‌اند و معمولاً به رفتار مشترک مذهبی، زبانی، فرهنگی و سرزمینی گروه فرهنگی-اجتماعی مورد نظر اشاره دارد. این عناصر مشترک به خودی خود به نیروی ناسیونالیستی تبدیل نمی‌شود. بلکه عدهٔ زیادی از گروه مورد نظر باید به این ویژگی‌های مشترک آگاه باشند و با آن خود را هویت‌یابی کنند و ادعای سیاسی داشته باشند تا نیرویی ناسیونالیستی شکل بگیرد. به بیان دیگر برای تبدیل شدن به نیرویی ناسیونالیستی باید گفتمان قومی به گفتمان مسلط تبدیل شده باشد. سوم این‌که خصیصه‌های مشترک مذکور لزوماً محرک اصلی ناسیونالیسم نیستند. گاهی اوقات «ضرورت مبارزه با دشمن خارجی» یا «مبارزه با سلطهٔ هیئت حاکمه» یا مبارزه برای «استقلال سرزمین» یا تلاش برای رسیدن به «توسعه‌ای سریع» یا مبارزه برای «تشکیل دولت» موجب رویش ناسیونالیسم بین یک قوم و ملت می‌شود. چهارم این‌که در این مقاله لازم نیست بر روی تفاوت محتوایی میان ناسیونالیسم ملی و قومی زیاد تأکید کنیم، بلکه در این‌جا تنها به قوم یا اقوامی لفظ ملت را اطلاق می‌کنیم که توانسته باشند یک دولت مستقل تشکیل بدهند. پنجم این‌که هدف این مطالعه توضیح و تبیین ویژگی‌های ناسیونالیستی ده‌ها گروه قومی در شوروی سابق (آن‌چنان‌که مورد توجه انسان‌شناسی فرهنگی است) نیست؛ این پژوهش بر چگونگی کنترل و رهایی نیروی ناسیونالیسم اقوام و ملت‌های شوروی سابق با توجه به راهبردهای سیاسی روس‌ها متمرکز است.

یافته‌های تحقیق

دورهٔ تزارها

پادشاهی روس‌ها در اوایل قرن ۱۵ در مسکو شکل گرفت. به تدریج نفوذ پادشاهی از چهار طرف در طول چهار قرن گسترش یافت (خصوصاً بعد از سقوط قازان خان - ۱۵۵۲ و استراخان - ۱۵۵۶ در منطقهٔ بزرگ ولگا). اوج گسترش نفوذ و سلطهٔ تزارها در قرن ۱۹ بود. به طوری‌که در آغاز قرن ۱۸ جمعیت روسیه چهل میلیون و در پایان قرن ۱۹ صد و سی میلیون نفر شد که در میان آن‌ها بیش از دویست گروه قومی وجود داشت. در سرشماری ۱۹۲۹ دویست گروه قومی شناسایی شدند. اما در سال ۱۹۳۹ به خاطر ادغام گروه‌های قومی کوچک در گروه‌های بزرگ‌تر و تغییر در معیارهای انسان‌شناسی (در هنگام تشخیص گروه‌های قومی)، تعداد گروه‌های قومی تقلیل یافت. تا این‌که در سرشماری ۱۹۷۹، صد و چهار قومیت در شوروی تشخیص داده شد (Kozlor, 1988: 15). برای آگاهی از تنوع گروه‌های زبانی - قومی در سال ۱۸۹۷ به جدول شمارهٔ یک در بخش پیوست مقاله نگاه کنید.

تسلط بر اقوام متنوع (و کنترل و در مواقع لزوم سرکوب آن‌ها) یکی از مسائل اصلی تزارها بود و این تسلط بر اقوامی که غیر از زبان در مذهب هم با روس‌ها تفاوت داشتند - مانند مسلمانان آسیای مرکزی، قفقاز و مسیحیان کاتولیک - غامض‌تر می‌شد. در جدول شماره ۲، مذاهب اصلی شوروی به همراه جمعیت آن‌ها ذکر شده است. طبق گفتهٔ لنین، رهبر انقلاب سوسیالیستی ۱۹۱۷، روسیهٔ تزاری در واقع «زندان اقوام»ی بود که به دو گروه اجتماعی - حقوقی تقسیم شده بودند: گروه حاکم و گروه بیگانه (Lenin, V, I, 1970: Vol 30, 35). گروه اول شامل روسیهٔ کبیر و اکرائینی‌ها (روس‌های درجه دو) و بلاروس‌ها (روس‌های درجه سه) می‌شد. این گروه بزرگ یعنی سه گروه اسلاو شرقی در منطقهٔ مهم اروپایی روسیه و سبیری، جمعیت غالب امپراتوری تزارها را تشکیل می‌دادند. تزارها برای ایجاد یگانگی قومی (یا روسی کردن مردم)، آموزش زبان اوکرائینی و بلاروسی را ممنوع کرده بودند. اتفاقاً همین دست‌کاری فرهنگی نیروی ناسیونالیسم را در بین آن‌ها زنده نگه‌داشت. گروه و جمعیت بیگانه شامل همهٔ مردم غیر اسلاو می‌شد؛ به بیان دیگر در برگیرندهٔ مردم بومی منطقهٔ ولگا، شمال و ماورای قفقاز، قزاقستان، آسیای مرکزی و سبیری بود. اگرچه در معنای رسمی کلمهٔ «بیگانه» به قبایل مناطق یاد شده اطلاق می‌شد ولی حقوق اجتماعی این گروه «بیگانه» با روس‌ها متفاوت بود و آن‌ها می‌بایست سهم مشخصی را به‌عنوان مالیات می‌پرداختند و اجازهٔ عضویت در خدمات نظامی را به‌راحتی پیدا نمی‌کردند.

تزارها در تسلط قومی بر بیگانه‌ها از حمایت همه‌جانبهٔ کلیسای ارتدوکس (حتی هنگام اعمال خشونت) برخوردار بودند. شعارشان به همراه کلیسا این بود: «ایمان، تزار، میهن». تزارها برای تغییر مذهب اقوام در بین فرقه‌های کوچک مذهبی (غیر مسیحی) موفق بودند، اما در مورد مسلمانان آسیای مرکزی و قفقاز و ارمنی‌ها موفق نبودند.^۱ مرزهای تقسیمات کشوری (استان‌ها و مناطق) را از درون خاک گروه‌های قومی می‌گذراندند و حتی‌الامکان از ایجاد همبستگی قومی و تشکیل نهادهای قومی در بین آن‌ها جلوگیری می‌کردند. همچنین زبان و فرهنگ آن‌ها را در مقابل فرهنگ و تمدن برتر روسی تحقیر می‌کردند. به اختلافات قومی دامن می‌زدند (مانند قتل

۱. به‌رغم تهاجم مکرر تزارها، مسلمانان روسیه (از آسیای مرکزی و قفقاز و ماورای قفقاز و ولگا) از مذهب و اعتقادات خود دفاع کرده‌اند و حتی عدهٔ کمی از مسلمانان تاتار که در قرن ۱۹ مسیحی شدند در کمتر از یک دهه مجدداً به اسلام بازگشتند. مقاومت مسلمانان در دورهٔ کمونیستی در قرن بیستم نیز ادامه یافت. در سرشماری‌های رسمی مناطق غیر مسلمان‌نشین عده‌ای از مردم خود را «بی‌اعتقاد» معرفی کرده‌اند اما چنین اظهاراتی در سالنامهٔ آماری در جمهوری‌های مسلمان‌نشین به چشم نمی‌خورد. گوزلر در چندجای کتابش به این موضوع اشاره می‌کند (Kozlor: 1988, 30-22).

عام مسلمانان در منطقه ارمنستان و یهودیان در جنوب). مقاومت‌های قومی را سرکوب می‌کردند و آن‌ها را به مناطق دور افتاده (و از لحاظ اقتصادی فقیر) تبعید می‌کردند. بدین ترتیب عواملی چون قدرت نظامی تزارها، ناسیونالیسم روسی و حمایت و توجیه همه‌جانبه کلیسای ارتدوکس از عملکرد تزارها نقش تعیین‌کننده‌ای در کنترل نیروی قومی تا پایان قرن ۱۹ در امپراتوری روسیه داشتند. لذا به‌رغم گسترش روند تکوین دولت-ملت‌ها در اروپا و آسیا، اقوام در روسیه نتوانستند دولت‌های مستقل تشکیل دهند.

دوره کمونیست‌ها: ۱۹۱۷-۱۹۹۱

برخلاف دوره تزارها، معضله اقوام در تفکر ایدئولوژیک کمونیست‌ها مورد توجه قرار گرفت و همین توجه و همدردی یکی از عوامل مهم فروپاشی امپراتوری و پیروزی انقلاب کمونیست‌ها بود؛ پدیده‌ای که در تحلیل انقلاب سوسیالیستی شوروی کمتر مورد توجه قرار گرفته است.

قبل از انقلاب، لنین رهبر انقلاب کمونیستی نوشته بود: «در روسیه، برخلاف امپراتوری چند فرهنگی اتریش-مجارستان، یک دولت تک‌فرهنگی حاکم بود. روس‌ها در روسیه کبیر بخش اعظم زمین‌ها را اشغال کرده بودند. آنچه درباره این دولت ما را به تعجب وا می‌دارد این است که اولاً در حالی که «بسیگانه‌ها» ۵۷٪ جمعیت را تشکیل می‌دادند، در مناطق دوردست زندگی می‌کردند و ثانیاً سرکوب آن‌ها به‌طور قابل توجهی شدیدتر از دولت‌های همسایه بود (Lenin, 1970: vol. 25. p. 271). او حتی اندیشه حق ملی و حق تعیین سرنوشت و جدایی و تشکیل دولت مستقل را برای اقوام غیرروسی به رسمیت شناخت و تأکید کرد که آزادی برای جدایی را باید به رسمیت بشناسیم چون: «بیداد تزاریسیم و بورژوازی روسیه کبیر آن‌چنان میراثی از بدبختی و بی‌اعتمادی برای مردم روسیه و ملت‌های همسایه به جای گذاشته است که باید با «عمل» ریشه‌کن شود نه با «حرف». در کنگره دوم (۱۹۰۳) حزب دموکرات اجتماعی کارگران روسیه حق تعیین سرنوشت برای همه قومیت‌ها برابر شمرده شد. حزب بلشویک (یا حزب لنین) در سال ۱۹۱۷، همین حقوق و حتی حق «تشکیل دولت مستقل» را برای همه اقوام به رسمیت شناخت (vol. 24, p. 134 همان).

در مقابل امتیازات فوق، کمونیست‌ها، مخصوصاً لنین، تأکید می‌کردند که ملت‌ها در این جدایی نباید عجله کنند چون مبارزه اصلی مبارزه طبقاتی میان کارگران و سرمایه‌داران است. در تأکید بر مبارزه طبقاتی به جای مبارزه ناسیونالیستی، لنین به اندیشه مارکس توجه داشت. از نظر مارکس ناسیونالیسم ایدئولوژی طبقات بورژوا بود و اصالت نداشت. در اندیشه لنین هر چه

دولت و اتحادیه‌ها بزرگ‌تر باشند و هر چه مردم از اقوام مختلف در کارخانه‌ها بیشتر در کنار هم باشند، مبارزه سرنوشت‌ساز کارگران برای سوسیالیسم و دموکراسی مؤثرتر است. او صراحتاً می‌گفت: «هم کارگران روسی و هم غیرروسی از استعمار زمین‌داران و سرمایه‌داران رنج می‌برند. لذا انقلاب اجتماعی (یعنی مبارزه کارگران با سرمایه‌داران) گروه‌های قومی را در یکدیگر ادغام می‌کند و با انقلاب اجتماعی (و توسعه تاریخی) موانع و تعصبات ملی و قومی شکسته می‌شود و اقوام گوناگون با ایجاد سرمایه مشترک در شرکت‌های سهامی و کارخانه‌های اشتراکی در کنار هم قرار می‌گیرند.» لذا از نظر لنین مسئله اساسی گروه‌بندی‌های اجتماعی، موضوع طبقات است، نه موضوع قومی (۱۳۴: همان).

از این رو، به‌رغم جذابیت اندیشه مذکور، پیروزی انقلاب سوسیالیستی روسیه (۱۹۱۷) هم عامل رهایی و هم عامل دربند کشیدن نیروی ناسیونالیسم قومی بود. زیرا انقلاب از یک طرف رهایی همه اقوام را اعلام کرد و از طرف دیگر برای تحقق «جامعه سوسیالیستی» همه اقوام به اتحاد دعوت می‌شدند. برای درمان چالش نیروی ناسیونالیستی با نیروی سوسیالیستی (نیروی که از ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم ناشی می‌شد)، الگوی ایجاد «دولت اتحاد جماهیر شوروی» نسخه‌ای شد که هم وعده حق تعیین سرنوشت قومیت‌ها عملی شود و هم «جامعه سوسیالیستی» که هدف ایدئولوژی انقلاب بود تحقق یابد. لذا به محض پیروزی انقلاب، در ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷، انقلابیون پیروز خطاب به کارگران و دهقانان و سربازان، «حق تعیین سرنوشت قومیت‌ها را به رسمیت شناختند. در اعلامیه نوامبر همین سال، در دومین کنگره شوراهای سراسری روسیه، برای این حق چهار ویژگی قائل شدند. یک، برابری و حاکمیت قومیت‌ها؛ دوم، حق جدایی و ایجاد دولت مستقل؛ سوم، الغای هر امتیاز مذهبی و قومی و منطقه‌ای؛ چهارم، زندگی و ترقی آزاد اقلیت‌ها و گروه‌های قومی در درون روسیه. در این اعلامیه اشاره نشد که اقوام چگونه می‌توانند از این حق استفاده کنند. در مقابل به محض چاپ این بیانیه، «کمیسون قومیت‌ها» به رهبری استالین، دیکتاتور بزرگ حکومت کمونیستی، اعلام می‌کند که حقوق مذهبی و قومی مردم به این خاطر تأیید شده است که مردم «انقلاب سوسیالیستی» را جدی تلقی کنند. بدین ترتیب در راه اجرای حق تعیین سرنوشت قومیت‌ها عواملی چون: شکل‌بندی پیچیده (و به شدت مختلط) قومیت‌ها؛ تفاوت در درجه آگاهی و همبستگی قومیت‌ها؛ مشخص نبودن آمار و مرزهای قومی؛ بالاگرفتن جنگ‌های شهری در میان اقوام؛ شرایط بد اقتصادی مردم؛ وعده‌های توسعه اقتصادی (توسط حزب بلشویکی لنین و استالین و حمایت گروه‌های محلی از آن‌ها) و ضرورت مبارزه با قدرت خارجی (امپریالیست‌ها)، همه شرایطی را فراهم آوردند که کمونیست‌ها بتوانند الگوی اتحادیه جماهیر سوسیالیستی شوروی را در قالب یک دولت

قدرتمند ایدئولوژیک و توتالیتر به مرحله عمل بگذارند.

دولت و قدرت شوروی از لحاظ نظامی به ارتش سرخ و از لحاظ سیاسی به حزب کمونیست و سازمان متمرکز اداری و از لحاظ اقتصادی به برنامه اشتراکی و توده‌ای مجهز بود. هسته اصلی دولت و قدرت مذکور را عملاً «جمهوری روسیه» تشکیل می‌داد (Kozlor: 30). از این رو اجرای «حق تعیین سرنوشت» در پناه چنین قدرتی صورت گرفت. لذا در چارچوب «اتحاد جماهیر شوروی» در دوران کمونیست‌ها از میان ۱۰۴ قوم، ۴۵ قوم توانستند از حق تعیین سرنوشت در شکل‌بندی‌های سیاسی چون: اتحادیه، خودمختاری، مناطق و نواحی (که از لحاظ اداری خودمختار بود) استفاده کنند. این روند بیست سال (۱۹۱۷-۱۹۳۷) طول کشید و شکل نهایی آن در کنگره ۱۸ اتحادیه جماهیر شوروی تصویب شد و با اندکی تغییرات در سال ۱۹۷۷ مجدداً مورد تأیید قرار گرفت. شکل‌بندی سیاسی مذکور بدین شرح بود: پانزده اتحادیه (که هم‌اکنون همان ۱۵ جمهوری جدیدالتأسیس پس از فروپاشی شوروی سابق هستند)^۱ که سیستم اداری آن‌ها به «دولت-ملت‌های» متداول در کشورهای دیگر شباهت داشتند؛ دوازده جمهوری خودمختار؛ هشت منطقه خودمختار اداری و ده ناحیه خودمختار اداری. در جدول شماره ۳ اسامی این سی و سه واحد سیاسی و تعداد جمعیت آن‌ها ذکر شده است. نکته مهم و قابل تأمل این است که اگرچه در اغلب این واحدهای سیاسی جمعیت یک قوم نسبت به اقوام دیگر در اکثریت است (به استثنای قزاقستان)، ولی تنوع قومی و ویژگی تمام این واحدهای سیاسی است. دقت در ارقام جدول شماره ۳ این ویژگی را به خوبی نشان می‌دهد.

در دوران جنگ جهانی دوم (۱۹۳۴-۱۹۳۹)، در اتحاد جماهیر شوروی «نیروی ناسیونالیسم» در شکل روسی‌گرایی نیز ظاهر شد. در هنگام جنگ، توسط استالین رهبر اتحاد جماهیر شوروی ناسیونالیسم به‌طور جدی در بسیج توده‌ها مورد استفاده قرار گرفت. در این دوره مهاجرت روس‌ها به مناطق غیرروسی تداوم پیدا کرد. آموزش آموزه‌های ایدئولوژیک و حزبی از طریق مدارس و واحدهای فرهنگی شدت پیدا کرد. اقتصاد محلی هر چه بیشتر به اقتصاد مرکز وابسته شد و سازمان اداری هر چه بیشتر متمرکز و عمودی (از بالا به پایین) گشت. مذهب هر چه بیشتر در بند کشیده شد و تز ایجاد یک «جامعه تاریخی یا جامعه شوروی» که در اصل یک سیاست «انهدام قومی و ملی» بود، هر چه بیشتر تقویت شد و صد هزار چچنی، آلمانی، تاتاری و... به‌عنوان خیانت به «جامعه شوروی» از جمهوری روسیه به آسیای مرکزی و سیبری تبعید

۱. نام این جمهوری‌های جدیدالتأسیس بدین قرار است: روسیه؛ اوکراین؛ بلاروس؛ مولداوی؛ استونی؛ لتونی؛ لیتوانی؛ قرقیزستان؛ قزاقستان؛ ترکمنستان؛ تاجیکستان؛ ترکمنستان؛ گرجستان؛ آذربایجان؛ ارمنستان.

شدند. در این دوره یک حکومت مبتنی بر «سلسله‌مراتب ملی» تشکیل شده بود که در رأس آن‌ها روس‌ها به‌عنوان قوم برتر بودند و سپس جمهوری‌های اوکراین، بلاروسی، بعد سه جمهوری حوزه بالتیک و قزاقستان، و آنگاه جمهوری‌های قفقاز و آسیای مرکزی در مرتبه‌های بعدی قرار داشتند. بدین ترتیب عملاً سیاست اصلی استالین «قومیت در شکل و روسی شدن در محتوا» بود و در مقابل سیاست لنین «ناسیونالیسم در شکل و سوسیالیسم در محتوا» بود (Nechich, 1978).

چگونگی حل تعارض

در دوره کمونیست‌ها یک تعارض آشکار وجود داشت. از یک طرف اقوام از «حق تعیین سرنوشت» برخوردار بودند و از طرفی این حق مشروط به تصویب کمیته مرکزی حزب کمونیست در اتحادیه جماهیر شوروی بود. به‌رغم توضیحاتی که تاکنون ارائه شد، این سؤال که دولت مرکزی با چه الگویی در عمل به این تعارض پاسخ می‌داد - تعارضی که ۷۰ سال تداوم پیدا کرد - همچنان شایسته توجه است. این الگو را به شرح زیر می‌توان خلاصه کرد:

حکومت مرکزی مجموعه‌ای از برنامه‌ها و منابع اقتصادی را با تشخیص نخبگان محلی (یا کمونیست‌های هر قوم) برای اتحادیه‌ها و خودمختاری‌ها اختصاص می‌داد و از قدرت آن‌ها در حکومت محلی حمایت می‌کرد و در مقابل نخبگان محلی «وفاداری» واحد سیاسی خود را به‌عنوان عضو و شریک در اتحاد جماهیر شوروی اعلام می‌کردند. نخبگانی که اندیشه دیگری در سر داشتند عملاً از صحنه سیاسی حذف می‌شدند و البته این حذف با توجه ایدئولوژی سوسیالیستی تلطیف می‌شد. به بیان دیگر تشکل‌های نخبگان محلی (رؤسای حزبی، مدیران واحدهای تولیدی، رؤسای اتحادیه‌های کارگری، مقامات اداری و مبلغان ایدئولوژیک) نقش نهادهای واسط بین حکومت مرکزی و مردم محلی را بازی می‌کردند (به بیان دیگر بخش میانی جامعه نه متشکل از نهادهای مدنی و مستقل از دولت - یا متشکل از افراد برابر و آزاد - بلکه تبعیض‌آمیز و وابسته به حکومت بود)^۱. بدین ترتیب حکمرانی قدرت مرکزی به‌رغم وجود تعارض در سراسر شوروی تداوم می‌یافت و نخبگان محلی (به‌رغم تفاوت در قومیت) از منافع آن برخوردار بودند. غیر از «نخبگان محلی»، اقلیت‌های قومی، که تحت حکومت این نخبگان محلی زندگی می‌کردند، جهت تقویت موقعیت حاشیه‌ای خود با برقرار کردن ارتباط‌های ویژه با مرکز اتحاد جماهیر شوروی نقش ستون پنجم را برای حکومت مرکزی بازی می‌کردند.

۱. این الگو را از مطالعه برمر (Bremmer, 1993: 530-535) استنباط کرده‌ام.

دوره انتقال

در دهه هشتاد، انتقاد از ایدئولوژی و بنیان‌های سست اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در جامعه سوسیالیستی شوروی بالا گرفت و در کادر رهبری اتحاد جماهیر شوروی این انتقادات در برنامه اصلاحی پروسترویکا (برای توسعه اقتصادی) و گلاس نوست (برای توسعه سیاسی) در دوره گروباچف بازتاب پیدا کرد. تا جایی که می‌توان گفت در این دوره برخلاف سیاست ناسیونالیسم در شکل و سوسیالیسم در محتوا^۱ در دوره لنین و سیاست «سوسیالیسم در شکل و روسی کردن در محتوا» در دوره استالین، «سیاست سوسیالیسم در شکل و پلورالیسم در محتوا» مورد توجه قرار گرفت.^۲ چنین تغییری در ایدئولوژی و سیاست اتحاد جماهیر شوروی نفی تدریجی اقتدار اتحادیه جماهیر و نخبگان محلی در واحدهای سیاسی شوروی را به همراه داشت. اگرچه رهبران شوروی در ابتدا انتظار نداشتند؛ ولی عواقب ناخواسته این سیاست‌شان عملاً آزادسازی نیروی ناسیونالیسم قومی بود (Nechich: chap 21). از ژانویه ۱۹۸۶ تا ماه نوامبر، بیش از چهل رخداد مهم مانند اعتصاب‌های سراسری و تظاهرات یک میلیونی اتفاق افتاد و با تغییر بند شش قانون اساسی در سال ۱۹۸۹، که برابر آن دیگر جدایی اقوام، مشروط به تصویب و دستور حزب کمونیست نبود، شاهد تشکیل «دولت-ملت‌های جدید شدیم (538-549: همان).

چرا چهارده جمهوری؟

چرا در این دوره انتقال از میان ۱۰۳ گروه قومی که هرکدام ادعای سرزمین مادری داشتند، تنها چهارده جمهوری توانست فرایند استقلال را طی کنند؟ در پاسخ باید گفت که اولاً، مردم اکثریت این جمهوری‌ها، اگرچه در طی هفتاد سال حکومت کمونیست‌ها امکان استقلال نداشتند، اما در داخل اتحاد جماهیر شوروی دارای استقلال نسبی بودند (خصوصاً از لحاظ فرهنگی). بنابراین در میان آن‌ها توانایی و آگاهی در سطح ملی از طریق نهادهای محلی تقویت شده بود. دوم این‌که «نخبگان محلی» که مسلط بر نهادهای دولتی بودند، همراه با استحاله سیاست‌ها در درون حزب کمونیست شوروی، با جنبش‌های ناسیونالیستی محلی همراهی

۱. در این جا منظور از «پلورالیسم» آن وضعیتی است که گروباچف قصد داشت در جامعه شوروی ایجاد کند. وضعیتی که نهادهای مستقل از دولت و نهادهای مدنی در جامعه تقویت شود و دولت در حقیقت نماینده جامعه مدنی باشد. به بیان دیگر از یک طرف نهادهای جامعه مدنی پوشش‌دهنده منافع و مصالح اقشار اجتماعی و قومی متنوع و متکثر جامعه باشد و از طرف دیگر قدرت دولت از خواست افراد در جامعه مدنی (نه حزب کمونیست شوروی) ریشه بگیرد.

کردند (یا صحنهٔ سیاسی را بدون مقاومت ترک کردند). از این رو، جنبش‌های ناسیونالیستی در درون این جمهوری‌ها کمتر با دولت سرکوبگر مواجه شدند (Aslund, 1989). به بیان دیگر اگر دولت دست به سرکوب جنبش‌های مذکور می‌زد چه بسا روند تأسیس جمهوری‌های جدید به تأخیر می‌افتاد. همچنین در تمام جمهوری‌های چهارده‌گانه، غیر از جمهوری قزاقستان، اکثریت کارمندان ادارات از مردم محلی بودند. سوم، با تغییر جهت نخبگان محلی، سازماندهی و منابع دولتی در اختیار جنبش ناسیونالیستی قرار گرفت و این جنبش‌ها در برابر دولت مرکزی تعیین‌کننده و تغییردهنده شدند. بدین ترتیب فقدان عواملی چون: وجود سازمان‌ها و منابع کافی برای بسیج سیاسی مردم، فقدان حکومت سرکوبگر و تغییر جهت نخبگان محلی (کمونیست‌های سابق) شرایطی را به وجود آوردند که اقوام دیگر، به‌رغم قوی بودن نیروی ناسیونالیسم در آن‌ها، هنوز نتوانسته‌اند به استقلال برسند. دور از انتظار نیست که اقوامی که در درون جمهوری‌های فعلی روسیه هستند (و از شرایط یاد شده کمتر بهره‌مندند)، راه سخت و خونینی را برای استقلال در پیش داشته باشند (نمونهٔ بارز آن جنبش استقلال‌طلبانهٔ مردم چین است).

باید توجه داشت نقش عوامل فوق در جنبش‌های سیاسی - قومی، که منجر به استقلال جمهوری‌های چهارده‌گانه شد، در هر کدام از این جمهوری‌ها متفاوت است. لذا برای تبیین این جنبش‌ها از سه نظریه استفاده شده است. اولین آن‌ها «نظریهٔ توسعه» است. این نظریه در شرایطی کاربرد دارد که توسعهٔ اقتصادی نابرابر بین قوم مسلط و قوم تابع اتفاق می‌افتد. در این شرایط نابرابر، همانندی‌های قومی در میان مردمی که جامعهٔ آن‌ها کمتر توسعه یافته موجب همبستگی شده و تبدیل به نیروی ناسیونالیستی می‌شود. در این دیدگاه آن‌چه باعث بسیج مردم می‌شود فقر واقعی آن‌ها نیست، بلکه احساس نابرابری آن قوم نسبت به توسعهٔ اقتصادی قوم مسلط است. ظهور جنبش‌های ناسیونالیستی در جمهوری‌های آسیای مرکزی و قفقاز برابر این دیدگاه تفسیر می‌شود. دیدگاه دوم، نظریهٔ «عکس‌العمل قومی» است. طبق این نظریه، نیروی قومی در برابر تسلط فرهنگی - که با حضور افراد قوم برتر بر قوم تابع تحمیل می‌شود، عکس‌العمل نشان می‌دهد. در این حالت اقشار پایین جامعه، قشرهای حاکم را بیگانه به حساب می‌آورند و در مقابل، اقشار حاکم فرهنگ بومی آن‌ها را دون‌پایه می‌شمارند. استقلال جمهوری‌های بالتیک (مثل مولداوی و لیتوانی) را که تحت تسلط تعداد زیادی از مهاجرین روسی بودند، با این نظریه تبیین می‌کنند. سوم، نظریهٔ «رقابت» است. طبق این نظریه، یک گروه قومی باید از لحاظ جمعیت و منابع آن‌قدر بزرگ باشد که بتواند با قوم اصلی رقابت کند. جنبش ناسیونالیستی و بسیج سیاسی وقتی شعله‌ور می‌شود که گروه‌های قومی (چه مسلط، چه تابع) برای بهره‌برداری

از منابع با هم به رقابت پردازند. جنبش ناسیونالیستی مردم در جمهوری اوکراین از این دیدگاه تفسیر می‌شود (Bremmer: 1993, 535-532)^۱ این تئوری‌ها حداقل این نکته را برای ما روشن می‌کنند که نیروی ناسیونالیسم و عواملی که منجر به تأسیس جمهوری‌های جدید شدند، در هر جمهوری متفاوت هستند.

نتیجه‌گیری

نیروی ناسیونالیسم غیر روسی که در دوره تزارها در بند بود، در دوره کمونیست‌ها (به‌رغم فشار حکومت مرکزی و نخبگان محلی وابسته به آن‌ها) حرکت‌هایی به سوی استقلال داشت. از میان حرکت‌های ناسیونالیستی استقلال‌طلبانه تنها چهارده واحد سیاسی، به‌خاطر حضور شرایط مناسب دیگر، پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی وارد مرحله تأسیس رسمی دولت-ملت شدند.

آزادسازی دولت-ملت‌های جدید با جنبش‌ها و ایدئولوژی‌های ناسیونالیستی صورت گرفته است. در این فضای احساسی-ناسیونالیستی، امکان سازماندهی عقلانی و قانونی در عرصه سیاست و اقتصاد به حداقل می‌رسد. به نحوی که جامعه پلورالیستی که گورباچف با اهداف سوسیالیستی در تعقیب آن بود، پس از فروپاشی شوروی با مشکلات جدی روبه‌رو است. چراکه ایدئولوژی ناسیونالیستی همچون ایدئولوژی کمونیستی به افراد جامعه (که مسامحتاً شهروند خوانده می‌شوند) تا جایی احترام می‌گذارد که حامل ارزش‌های جمعی آن ایدئولوژی باشند - یعنی اجتماع وفاداران. لذا اقشاری که تحت تأثیر ایدئولوژی ناسیونالیستی نیستند و به علاوه اقوامی که در هر کدام از این جمهوری‌ها در اقلیت هستند، تا ایجاد یک وضعیت مورد قبول با وضع موجود در چالش خواهند بود و در این جمهوری‌ها امکان موفقیت گروه‌ها و گرایش‌هایی که معتقد به ارزش‌های فرا قومی و مدنی باشند زیاد نیست.

به بیان دیگر، در بیشتر جمهوری‌های تازه تأسیس شده، امکان تأثیرگذاری ناسیونالیسم مدنی هنوز به‌طور جدی فراهم نشده است. اما از طرف دیگر، امکان گرایش‌های تند ناسیونالیستی (فاشیستی) به‌رغم شرایط مساعد آن (بحران اقتصادی و ضعف نهادهای جامعه مدنی) کم است. زیرا در وجدان تاریخی مردم این مناطق تجربه استالین همچون تجربه هیتلر است (خصوصاً برای روس‌ها) و بنیان‌ها و مفاهیم فلسفی و نظری که در فاشیسم آلمان و ایتالیا فراهم بود در ادبیات انتقادی این جمهوری‌ها ریشه ندارد. لذا احتمال حضور و تداوم گرایش‌ها و

۱. برای آگاهی از سطوح نظری‌تر این بحث نگاه کنید به: (Tilly, 2004, 16-1).

گروه‌های مردم‌انگیز (یا پوپولیستی با امتزاجی از شعارهای دموکراتیک و سوسیالیستی) با سیاست‌های روزمره و مقطعی (و بسته به شرایط، مسالمت‌آمیز و یا خشونت‌آمیز) از احتمال ظهور دو‌گرایش فاشیستی و مدنی بیشتر است.

وضعیت تضاد قومی که تا دیروز مشکل داخلی اتحاد جماهیر شوروی بود، اینک مشکل خارجی این جمهوری‌ها در ارتباط با یکدیگر است. «نیروی ناسیونالیسم قومی» پتانسیل درگیری قومی را همچنان زنده نگه می‌دارد - خصوصاً با توجه به اختلافات مرزی و ویژگی چندقومی این جمهوری‌ها (با توجه به اقوام ذکر شده در جدول شماره ۳). اما بحران‌های اقتصادی و سیاسی در همه این جمهوری‌ها واقعیتی است که گرایش‌های همزیستی منطقه‌ای را با کشور مرکز (روسیه) و همچنین همسایه‌های بزرگ منطقه مثل ایران، ترکیه و پاکستان، تقویت می‌کند.

در پایان و از همه درس‌آموزتر، ناکامی سیاست‌ها و راهبردهای روس‌ها در کنترل ناسیونالیسم قومی و شکست در ایجاد «جامعه متحد سوسیالیستی» در جهت بهبود خواسته‌های قومی به ایرانیان نشان می‌دهد که جمهوری خلق‌ها در شمال کشور ما تجربه موفق‌تری نبوده است. هم راهبرد همانندسازی قومی تزارها از طریق قوم برتر روس و هم راهبرد درهم‌آمیزی کمونیست‌های روسی هر دو با شکست روبه‌رو شده است و به نظر می‌رسد محتمل‌ترین مسیر همزیستی اقوام در آینده حرکت در جهت چارچوب ناسیونالیسم مدنی باشد.

منابع

- آبراهیمیان. یروند، ۱۳۸۴. ایران بین دو انقلاب، ترجمه احمد گل محمدی و محمدابراهیم فناحی ویلیایی، تهران، نشر نی.
- اسکاجپل. تدا، ۱۳۷۶. دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی ترجمه سید مجید روئین‌تن، تهران، سروش.
- جلانی‌پور. حمیدرضا، ۱۳۸۵. فراز و فرود جنبش کردی، تهران، لوح فکر.
- خوبروی‌پاک. محمدرضا، ۱۳۷۷. نقلی بر قدرالیسم، تهران، شیرازه.
- ریویر. کلود، ۱۳۸۴. درآمدی بر انسان‌شناسی سیاسی، ترجمه ناصر فکوهی، تهران، نشر نی.
- گیدنز. آنتونی، ۱۳۷۸. جامعه‌شناسی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران، لوح فکر.
- مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۸. تهران.

Aslund, A, 1989, *Gorbachov's Struggle for Economic Reform*, Ithaca, Cornell University Press.

Brass, P, 1991, *Ethnicity and Nationalism, Theory and Comparison*, New Delhi, Sage.

Bremmer, I, 1993, *Nationalism and Politics in Former Soviet Union*, New York, Free Press.

- Conquest. R. ed, 1986, *The Last Empire: Nationality and the Soviet Future*, Stanford, Hoover Institution Press.
- Ducuk. N and Karatnychy, 1990, *The Hidden Nations: The people challenge the Soviet Union*, New York, Willian Morrow.
- Giddens. A, 1985, *The Nation-State And Violence*, Cambridge, Polity Press.
- Held. D, et al. 1999, *Global Transformations: Politics, Economics and Culture*, Cambridge, Polity Press.
- Kozlor. V, 1988, *The People of Soviet Union*, Indiana University Press.
- Lenin. V.I, 1970, *Selected works*. Vol 24, 25, 30. Moscow, Progress Publisher.
- Nechich. M, 1978, *The Punished People the Deportation and the Fact of Soviet Minorities at End of the Second World War*, New York, R.W.W. Noyton.
- Nhaylo. B and Victor Swoboda, 1990, *Soviet Disunion*, New York, The Free Press.
- Skocpol. T.C, 1987, "Emerging Agenda and Recurrent Strategies in Historical Sociology", in Schocpol, T., *Vision and Method in Historical Sociology*, Cambridge, Cambridge University Press.
- Snyder. L, 1991, *Encyclopedia of Nationalism*, New York, Paragon House.
- Tilly. C, 2004, *Social Movements, 1768-2004*, London, Paradigm Publisher.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پیوست‌ها

جدول شمارهٔ ۱. توزیع جمعیت مردم امپراتوری روسیه برحسب زبان‌های بومی در سال ۱۸۹۷

نام و تعداد به نفر	
۳۵,۳۰۰	طالبی
۴۴,۶۰۰	Gipsy
۵۰۰	افغانی
	گوش‌های قفقازی:
	چرکسی:
۹۸,۶۰۰	کارباردین
۴۶,۳۰۰	چرکس
۷۲,۱۰۰	ایخاز
	چچن:
۲۲۶,۳۰۰	چمن
۴۷,۴۰۰	اینگوش
۴۰۰	کیستین
	نژگین:
۲۱۲,۷۰۰	Avar-Armdkhvi
۱۳۰,۲۰۰	دارگین
۱۵۹,۲۰۰	Kyurm
۷,۱۰۰	Udin
۹۱,۳۰۰	Kuzi-kumyk و دیگران
	گوش‌های فینیقی:
۱۴۲,۱۰۰	Finish
۴۲۱,۰۰۰	Votuok
۲۰۸,۱۰۰	کارلین
۱۳,۸۰۰	Izhor
۲۵,۸۰۰	Chud
۱,۰۰۲,۷۰۰	استونی
۱,۸۰۰	Iopar
۱۰۴,۷۰۰	Zyryam
۱۰۴,۷۰۰	پرم
۱,۰۲۳,۸۰۰	مزدای
۳۷۵,۴۰۰	چریلیس
۷,۶۰۰	Vogvl
	۱. زبان‌های اسلاوروسی:
۵۵,۶۶۷,۰۰۰	روسیه کبیر
۲۲,۳۸۰,۶۰۰	روسیه کوچک
۵,۸۸۵,۵۰۰	بیلوروسی
۷,۹۳۱,۳۰۰	لهستانی
۵۰,۴۰۰	چک
۱,۸۰۰	سرب، کروات، اسلون
	گوش‌های لتونی و لیتوانی:
۱,۲۱۰,۵۰۰	لیتوانی
۴۴۸,۰۰۰	Zhmd
۱,۴۳۵,۹۰۰	لتونی
	۲. زبان‌های رومی:
۱,۱۲۱,۷۰۰	مِلداوی، رمانی، فرانسه
۲۱,۳۰۰	اسپانیا و پرتغال
	۳. زبان‌های آلمانی:
۱,۷۹۰,۵۰۰	آلمانی
۲۳,۲۰۰	نروژی، دانمارکی، دچ و انگلیسی
	گوش‌های کارتولین (Kartvelin):
۸۲۴,۰۰۰	گرجی
۲۷۳,۲۰۰	Imered
۲۳۹,۶۰۰	Mingrel
۱۵,۷۰۰	Svanat
	۴. زبان‌های دیگر هند و اروپایی:
۱۸۶,۹۰۰	یونانی
۹۰۰	آلبانی
۱,۱۷۳,۱	ارمنی
۳۱,۷۰۰	فارسی ^۱
۳۵۰,۴۰۰	تاجیکی
۹۵,۱۰۰	تات
۲۷,۲۰۰	کراچی
۹۹,۹۰۰	کروی

۱. فارسی، تاجیکی، تات، کردی، طالبی همه جزو زبان ایرانی محسوب می‌شوند.

ناسیونالیسم قومی در تجربه روس‌ها

۱۹۰,۶۰۰	کالمیق	۱۹,۷۰۰	Outyak
۲۸۸,۷۰۰	Burgat	۱,۰۰۰	مجاری
۸۰۰	منغولی		گویش‌های ترکی-تاتار:
	گویش‌های قبایل شمالی:	۳,۷۳۷,۶۰۰	تاتار
۱۵,۹۰۰	Samoyed	۱,۳۲۱,۴۰۰	بستکیر
۶۶,۳۰۰	Tungus	۵۳,۸۰۰	Mescheryak
۱,۸۰۰	Chukotsk	۱۱۷,۷۰۰	Teptyar
۶,۱۰۰	Karyak	۸۴۳,۸۰۰	Chuvash
۴,۰۰۰	Kamchadal	۳,۴۰۰	منچوری
۹۰۰	یاگاگیر	۸۳,۴۰۰	کمیک
۵۰۰	جوان	۴۰,۱۰۰	Wagai
۱,۱۰۰	اسلیمو	۲۰۸,۸۰۰	ترک
۶,۲۰۰	گیلیاک	۲۹,۹۰۰	قراپایان
۱۴,۰۰۰	Ainu	۲۸۱,۴۰۰	ترکمن
۶۰۰	Aleut	۴,۰۸۴,۱۰۰	Kirgiz-Kalsar
۱,۰۰۰	Yenisei Ostyak	۲۰۱,۷۰۰	قرقریز
	۵. زبان‌های ملل دور:	۷,۶۰۰	Kipchak
۵۷,۴۰۰	چینی	۱۰۴,۳۰۰	قرقالباق
۲۶,۰۰۰	کره‌ای	۹۶۸,۷۰۰	سارت
۲,۶۰۰	زائنی	۷۲۶,۵۰۰	ازبک
	۶. زبان‌ها گویش‌های دیگر:	۵۶,۵۰	Tranchim
۱,۷۰۰	عربی	۷۴,۹۰۰	Kashgar
۵,۳۰۰	آشوری	۴۴۰,۴۰۰	گویش‌های دیگر ترکی
۵,۰۰۰	مردم بدون زبان بومی	۲۲۷,۴۰۰	باکوت
۱۲۵,۶۴۰,۱۰۰	کل:		گویش‌های مغولی: (Mongltain-Buryat)

Source: Perbaya Vseosnchava Perepies Maseteriy Rossiiskoi imperii, 1897. Obschcii Svod Poim Pzherii (St Petersburg, 1906), Vol. 11, Table XIII

در این جدول جمعیت فنلاند به حساب نیامده است.

جدول شماره ۲. توزیع جمعیت امپراتوری روسیه برحسب مذهب در سال ۱۸۹۷

نام مذهب	تعداد به نفر	تعداد به درصد
ارتدوکس و ادینوری ^۱	۸۷,۱۲۲,۶۰۰	۶۹/۴
مذاهب و فرقه‌های قدیمی	۲,۲۰۴,۶۰۰	۱/۸
ارمنی‌گرگوری	۱,۱۷۹,۲۰۰	۰/۹
ارمنی کاتولیک	۳۸,۸۰۰	۰/۰
کاتولیک‌ها	۱۱,۴۶۸,۰۰۰	۹/۱
لوتری‌ها	۳,۵۷۲,۷۰۰	۲/۸
پروتستان اصلاح‌گرا	۸۵,۴۰۰	۰/۱
باپتیست‌ها	۳۸,۱۰۰	۰/۰
نمینست‌ها	۶۶,۶۰۰	۰/۱
سایر فرق مسیحی	۸,۱۰۰	۰/۰
کارائیتز ^۲	۱۲,۹۰۰	۰/۰
یهودی‌ها	۵,۲۱۵,۸۰۰	۴/۲
مسلمان	۱۳,۹۰۷,۰۰۰	۱۱/۲
بودائیس‌ها و لامائیس‌ها	۴۳۳,۹۰۰	۰/۳
فرقه‌های غیرمسیحی	۲۵۸,۳۰۰	۰/۲
کل	۱۲۵,۶۴۰,۰۰۰	٪۱۰۰

Source: Petvaya vseobshchaya papis maselenie Rossiikoi imperii, 1987. Obshchii svod po imperii, Vol. 1, p.XV.

جدول شماره ۳. ترکیب بومی و غیربومی بودن اتحادیه‌ها و خودمختاری‌ها (۱۹۷۹)

نام	کل جمعیت	جمعیت بومی	جمعیت روسی	از اقوام دیگر
اتحادیه روسیه	۱۳۷,۴۱۰,۰۰۰	٪۸۲/۶	٪۸۲/۶	٪۱۷/۴
خودمختاری باشقیر	۳,۸۴۴,۰۰۰	٪۲۴/۳	٪۴۰/۳	٪۳۴/۴
خودمختاری یورات	۸۹۹,۰۰۰	٪۲۳	٪۷۲	٪۵
خودمختاری داغستان	۱,۶۲۸,۰۰۰	٪۷۷/۸	٪۱۱/۶	٪۱۰/۶
خودمختاری کاباردینو	۶۶۷,۰۰۰	٪۵۴/۵	٪۳۵/۱	٪۱۰/۴
خودمختاری کابلیک	۲۹۵,۰۰۰	٪۴۱/۵	٪۴۲/۶	٪۱۵/۹

۱. ادینوری یکی از شاخه‌های مذاهب قدیمی است که با سازمان رسمی مذهب کاتولیک سازش کرده‌اند.
 ۲. کارائیتز - شاخه‌ای از یهودیان هستند که تلمود (Talmud) را انکار کرده‌اند.

ناسیونالیسم قومی در تجربه روس‌ها

ادامه جدول شماره ۳				
%۱۶/۶	%۷۱/۳	%۱۱/۱	۷۳۲,۰۰۰	خودمختاری کارلین
%۱۶/۹	%۵۶/۷	%۳۵/۴	۱,۱۱۰,۰۰۰	خودمختاری کومی
%۹	%۴۷/۵	%۴۳/۵	۷۰۴,۰۰۰	خودمختاری ماری
%۶/۱	%۵۹/۷	%۳۴/۲	۹۹۰,۰۰۰	خودمختاری موردای
%۱۵/۹	%۳۳/۵	%۵۰/۵	۵۹۲,۰۰۰	خودمختاری آستین
%۸/۴	%۴۴	%۴۷/۶	۳,۴۴۵,۰۰۰	خودمختاری تاتار
%۳/۳	%۳۶/۲	%۶۰/۵	۲۶۸,۰۰۰	خودمختاری توا
%۹/۶	%۵۸/۳	%۳۲/۱	۱,۴۹۲,۰۰۰	خودمختاری ادمورت
%۵/۸	%۲۹/۶	%۶۴/۹	۱,۱۵۶,۰۰۰	خودمختاری چچن - اینگوش
%۱۲/۷	%۵۰/۴	%۳۹/۶	۵۸۲,۰۰۰	خودمختاری یاکوت
%۵/۳	%۲۱/۱	%۷۳/۶	۴۹,۶۰۹,۰۰۰	اتحادیه اوکراین
%۸/۷	%۱۱/۹	%۷۹/۴	۹,۵۳۲,۰۰۰	اتحادیه بیلوروسی
%۱۱/۱	%۸/۹	%۸۰	۳,۳۹۱,۰۰۰	اتحادیه لیتوانی
%۱۳/۵	%۳۲/۸	%۵۳/۷	۲,۵۰۳,۰۰۰	اتحادیه کتوبا
%۲۳/۳	%۱۲/۸	%۶۲/۹	۳,۹۵۰,۰۰۰	اتحادیه مولداوی
%۲۳/۸	%۷/۴	%۶۸/۸	۴,۹۹۳,۰۰۰	اتحادیه گرجستان
%۶۶/۵	%۱۶/۴	%۱۷/۱	۴۸۶,۰۰۰	خودمختاری آبخاز
%۱۰/۱	%۹/۸	%۸۰/۱	۳۵۴,۰۰۰	خودمختاری ادزار
%۸	%۲/۳	%۸۹/۷	۳,۰۳۷,۰۰۰	اتحادیه ارمنستان
%۱۴	%۷/۹	%۶۸/۱	۶,۰۲۶,۰۰۰	اتحادیه آذربایجان
%۲/۸	%۱/۶	%۹۵/۶	۲۴۰,۰۰۰	خودمختاری نخجوان
%۲۳/۳	%۴۰/۸	%۳۶	۱۴,۶۸۴,۰۰۰	اتحادیه قزاقستان
%۲۰/۵	%۱۰/۸	%۶۸/۷	۱۵,۳۸۹,۰۰۰	اتحادیه ازبکستان
%۶۶/۵	%۲/۴	%۹۵/۶	۹۰۵,۰۰۰	خودمختاری قرقالیاق
%۱۹	%۱۲/۶	%۶۸/۶	۲,۷۹۵,۰۰۰	اتحادیه ترکمنستان
%۳۰/۸	%۱۰/۴	%۵۸/۸	۳,۸۰۶,۰۰۰	اتحادیه تاجیکستان
%۲۶/۲	%۲۵/۹	%۴۷/۹	۳,۵۲۳,۰۰۰	اتحادیه قرقیزستان

Source: Victor Kozlor, The People of the Soviet Union, pp. 79-83